

شرق

سرخط

«نامه به سیمین»، اثری از ابراهیم گلستان در آستانه انتشار

از روزگار رفته حکایت



شیمایا بهرمند

«نامه به سیمین»، پاسخ صدوسه‌صفحه‌ای ابراهیم گلستان است به نامه سیمین دانشور پس از شش ماه تأخیر از زمان دریافت نامه. چهارم فروردین ۱۳۶۹. سال پیش گلستان به دانشور نامه‌ای می‌نویسد و سیمین پس از شش ماه در پاسخ نامه‌ای می‌فرستد. از آن زمان ششش ماه می‌گذرد تا گلستان این نامه دورودراز را بنویسد، البته نه از سَر «مقابله با آن تأخیر»، به‌خاطر این خبر که سیمین راهی آمریکاست و گلستان با خودش فکر کرده چرا از او نخواهد سر راه برود پیش او، تا پس از بیست سال دیداری تازه کنند. نامه با چند قصه آغاز می‌شود. ابراهیم گلستان این قصه‌ها را می‌گوید تا از حس‌هایی حرف بزند که به‌قول خودش عقل ردشان می‌کند اما در او هست و قبول‌شان دارد. «در آینده، اگر آندیه‌بی بماند، شاید آن چیزهایی که امروز در عقلیات نیستند و حتی در رنگ خرافات به‌چشم امروزی می‌آیند، جایی در عقلیات و علوم تجربه‌شده پیدا کنند.» قصه‌های گلستان درباره احضار ارواح است و فال قهوه‌ای که درست از آب درمی‌آید و بعد هم به‌قول گلستان «حرف توی حرف می‌آید، خب بیاید!» از اینجا به بعد نامه پاسخ‌هایی است که گلستان برای مطالب سیمین در نامه‌اش آماده کرده. از مهاجرت به‌زعم دانشور «بی‌دلیل» ابراهیم گلستان، تا تقسیم تاریخ به چهار دوره فاجعه‌بار برای سرزمینی که گلستان ترکش کرده و البته معتقد است مهاجرتش از همان تهران، از خانه دروس رونجام شده بود و «وقتی هم سردبیر ارگان روزانه حزب توده» بود و «وقتی رئیس کمیته ولایتی مازندران شرقی» بود. اما آن چهار اتفاق که سیمین از آن نوشته بود: عرب آمد و پیش از آن اسکندر آمد و بعد از آن مغول آمد و بعد هم استعمار. گلستان نظری خلاف دیگران دارد به این دوران و برای آن‌که نظرش را برساند پای تاریخ چند صد ساله ایران و غرب را به‌میان می‌آورد و همین تسلط او بر تاریخ، آن‌هم در نامه‌ای خصوصی است، که به‌گست در میان روشنفکران ما دست‌کم نویسندگان معاصر ما. از تاریخ و تبار استعمار و تلقی‌دیگرونه گلستان که بگذریم، نامه تکه‌های خواندنی بسیاری دارد درباره شخصیت‌هایی که همه از چهره‌های شاخص فرهنگ و سیاست بوده‌اند، از عاشورزاده و به‌آذین و چوبک و صادق هدایت تا بزرگان و خائلی و دکتر مصباح‌زاده و دیگران و البته نیما و فروغ و جلال آل‌احمد. که این دو نام آخری، بی‌شک در اوضاع‌واحوال



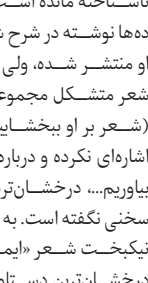
فعلی فرهنگ ما –که بیش از تفکر دنبال تکفیر است یا پیداکردن خطوطرب این با آن، یا بدوگانه‌سازی‌هایی که به‌قول گلستان به‌درد «نشریات پرت پست» می‌خورد تا ادبیات– بیشتر از دیگران در نامه گلستان به‌چشم خواهند آمد. گرچه گلستان خود پیش‌تر راه را بر هرگونه اظهارنظر سردستی و سطحی از نقدو نظرانش درباره جلال هسته است و این نامه را نه زدی‌های بر تفکرات جلال، که نوشته‌ای، درباب سقوط جنبش ترقی‌خواه در ایران می‌خواند. از این‌ها گذشته، همان چند صفحه درباره جلال آل‌احمد به‌حد کفایت بحث‌برانگیز هست، شخصیتی که هنوز هم مسئله روشنفکری ما است که دست‌کم در دو دهه اخیر او را طرد کرد و در نقد و رد او بسیار نوشت. «ما و مدرنیت» داریوش آشوری، «این‌خلدون و مقدمه‌ای بر علوم اجتماعی» سیدجواد طباطبایی، «جدال نقش با نقاش» گلشیری، «حکایت حال» احمد محمود و انبوه مقالات دیگر، آل‌احمد را متفکری عقیم دانستند و در عین حال وجه‌غالب‌شان از مواجهه با آل‌احمد داستان‌نویس خاصه نویسنده «سنجکی بر گوری» طفره رفتند. نقدونظرات گلستان درباره جلال اما از جنس و جنم دیگری است، او از رد تکفیر و طرد آل‌احمد وارد نمی‌شود گرچه هرجا که پای نقد غرب‌ستیز و عقیم روشنفکران وطنی به‌میان می‌آید، عتابی به آل‌احمد در کار است آن‌هم خطاب به سیمین، همسر او که البته نزد گلستان یک رفیق قدیم و هم‌ولایتی است، نه چیز دیگری. ماجرا از همان تأکید سیمین بر «استعمار» آغاز می‌شود. گلستان در جواب به‌لحنی تند و تلخ می‌نویسد: «می‌گویی استعمار بیخ گلولی‌مان گذاشت و بعضی از ما فریاد کشیدیم… افسوس که در فریادکشیدن حساب‌و‌کتاب از دست آدم می‌رود.» گفته‌ای در فریادکشیدن حساب‌و‌کتاب از دست آدم می‌رود.» بعد از آنکه البته از جلال نام می‌برد. «درواقع دارم به جلال می‌اندیشم، تو می‌دانی من چه اندازه برای او محبت داشتم اما نمی‌دانم چرا او نمی‌دانست کیست و چیست و چه می‌کند. چه‌چیزهای گمنامی او را می‌خوردند و چگونه او که باید توانایی فهم داشته باشد از این‌رو خود را به ضرب دگنک شخصی دور می‌کرد.» گلستان البته خود و سیمین و دیگران را میرا نمی‌کند.

محمود نیکبخت
نشر گمان
ادامه در صفحه ۱۱

عطف

فروغ در چهار فصل

«از گمشدگی تا راهایی، دیالکتیک شعر و زندگی فروغ فرخ‌زاد در تکنیک شعری او» کتابی است از محمود نیکبخت که در نشر گمان منتشر شده است. نیکبخت در این کتاب شعر فروغ فرخ‌زاد را براساس دوره‌های مختلف شعری او تحلیل کرده است. کتاب شامل چهار فصل، سالشمار زندگی فروغ فرخ‌زاد و گزیده‌ای از بهترین شعرهای اوست. فصل اول کتاب به دوران گمشدگی و ناآگاهی فروغ اختصاص دارد. در فصل دوم دوران خودیافتگی و آگاهی فروغ بررسی شده است. «چگونگی زبان و وزن در شعر فروغ»، «چگونگی بیان در شعر فروغ»، «چگونگی تکنیک و ساختار در شعر فروغ» و «نگاهی به ساختار شعر بر او ببخشایید»، موضوعاتی است که در این فصل به آن‌ها پرداخته شده است. فصل سوم کتاب درباره دوران ازخودگذشتگی و راهیای فروغ است و فصل چهارم با عنوان «در جستجوی دو دست سبز جوان» نگاهی است به ساختار شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد». در بخش پایانی کتاب که شامل منتخبی از بهترین شعرهای فروغ است این شعرها را می‌خوانیم: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد… بر او ببخشایید، تنها صداست که می‌ماند، پنجره. بعد از تو، برنده مردنی‌ست، تولدی دیگر، وهم سبز، فتح باغ، دیدار در شب، در غروب‌ی ابدی و باد ما را خواهد برد. نیکبخت در بخشی از مقدمه این کتاب می‌نویسد: «از انتشار تولدی دیگر و آخرین شعرهای فروغ چند دهه می‌گذرد، اما هنوز بسیاری از ویژگی‌ها و دستاوردهای شعری و نگرشی فروغ ناشناخته مانده است. در این مدت ده‌ها نوشته در شرح شعر و زندگی او منتشر شده، ولی پیرامون تنها شعر متشکل مجموعه‌تولدی دیگر (شعر بر او ببخشایید) هرگز کسی اشاره‌ای نکرده و درباره ساختار ایمان بیاوریم… درخشان‌ترین شعر فروغ، سخنی نگفته است. به اعتقاد محمود نیکبخت شعر «ایمان بیاوریم…» درخشان‌ترین دستاورد فروغ «در قلمرو شعر نیمایی و در عرصه آفرینش ساختار شعر بلند» است. او در ادامه این مقدمه می‌نویسد: «فروغ، در میان شاعران پس از نیما، تنها چهره‌ای است که با آثار دوران کمال خود به نشر و تکنیک و صنعتی ویژه دست می‌یابد و هر دو رسالت فردی و اجتماعی شاعر واقعی را به انجام می‌رساند. او، با شناخت واقعیت‌های درونی و بیرونی خویش، زوال را به عنوان درونمایه اصلی آثارش کشف کرد و خودسرایی را به مثابه مهم‌ترین ویژگی تکنیک ساختار شعرش پذیرفت. بدین‌گونه فروغ توانست با بیان ویژگی‌های فردی خود، چهره‌اش را در شعر فراز آورد و با تبیین واقعیت‌های دنیای پیرامون خویش خاصیت عصر و جامعه‌اش را ماندگار سازد و سرانجام، با آخرین آثارش، راه رسیدن به راهیای نشان دهد و مهم‌ترین وظیفه هنر را به انجام رساند.» نیکبخت آثار فروغ را تشاکنر «پیوند و تأثیر و تأثر متقابل با فرهنگ و تمدن ایران» می‌داند که به اعتقاد او همواره میان شعر و زندگی فروغ وجود داشته است. او همچنین معتقد است اشعار فروغ «آشکارکننده نگرش و تکنیک ویژه‌ای» هستند که فروغ به آن دست یافته است.



محمود نیکبخت

پست‌مدرن‌ها هم از ژانرها استفاده می‌کردند، اما صرفا به حرکت‌کردن بین ژانرها اکتفا نمی‌کردند، بلکه از هرچه که دور و برشان بود برای ساخت کولازهای بی‌انتهای‌شان استفاده می‌کردند و برخلاف ژانرنوس‌ها به هیچ قاعده و قانونی پای‌بند نبودند. به همین دلیل هم بود که هارمونی و اتمسفر و… محور اصلی آثارشان شده بود، چون محورهای دیگر تاب این همه چیز متضاد و مختلف را نمی‌آورد. حرکت‌کردن بین ژانرها اکتفا نمی‌کردند، بلکه از هرچه که دور و برشان بود برای ساخت کولازهای بی‌انتهای‌شان استفاده می‌کردند و برخلاف ژانرنوس‌ها به هیچ قاعده و قانونی پای‌بند نبودند. به همین دلیل هم بود که هارمونی و اتمسفر و… محور اصلی آثارشان شده بود، چون محورهای دیگر تاب این همه چیز متضاد و مختلف را نمی‌آورد. حرکت‌کردن بین ژانرها اکتفا نمی‌کردند، بلکه از هرچه که دور و برشان بود برای ساخت کولازهای بی‌انتهای‌شان استفاده می‌کردند و برخلاف ژانرنوس‌ها به هیچ قاعده و قانونی پای‌بند نبودند. به همین دلیل هم بود که هارمونی و اتمسفر و… محور اصلی آثارشان شده بود، چون محورهای دیگر تاب این همه چیز متضاد و مختلف را نمی‌آورد.



از گمشدگی تا راهایی
محمود نیکبخت
نشر گمان
ادامه در صفحه ۱۲



علی شریعتی

گفت‌و‌گو با محمدرضا کاتب به مناسبت انتشار رمان «بالزن‌ها»

این یک جهان عادی نیست



می‌گوید: «هنر و ادبیات می‌تواند بستری مناسب برای رشد و بروز خرد جمعی و ناخودآگاه جمعی ما باشد.» به اعتقاد کاتب هنر و ادبیات می‌توانند چهره حقیقی انسان را که پشت ماسک مخفی نگه داشته شده به او نشان دهند و جامعه را به سمت تعادل سوق دهند: «هنر و ادبیات می‌تواند وسیله و محملی باشد برای بروز چهره واقعی و دست‌کاری نشده این آدم و جامعه‌اش، چون بخش زیادی از کار هنرمند توسط ناخودآگاهش به سامان می‌رسد و بخش زیادی از ناخودآگاه فردی می‌تواند نمودی از ناخودآگاه جمعی باشد. پس زمانی خرد جمعی می‌تواند دست به کار شود و جامعه را به سمت تعادل ببرد که جامعه با چهره واقعی خودش روبه‌رو شده باشد.» از طرفی آن چه کاتب به عنوان کارکرد هنر و ادبیات به آن اعتقاد دارد و در این گفت‌وگو از آن سخن گفته است، امری است که در درازمدت و به صورت تدریجی تأثیرگذار است و یک‌شبه به تغییر و تحول نمی‌انجامد. برای همین او در مخالفت با کسانی که براساس باور به تغییر یک‌شبه از طریق هنر و ادبیات، به کارکرد آن در جهان امروز بدبین شده‌اند و معتقدند دیگر از هنر و ادبیات کاری بر نمی‌آید، می‌گوید: «کسانی که چنین عقایدی دارند هنوز در گذشته به سر می‌برند و فکر می‌کنند تا زمانی نوشته شد یا فیلمی ساختند، یک‌شبه مردم باید تحول پیدا کنند و همه با اصلاح شوند و به راه راستی که مد نظر آن هنرمند است، هدایت شوند.» گفت‌وگو با محمدرضا کاتب را می‌خوانید.

ایده‌هایی که امروز مطرح می‌شوند از نقاط برجسته و موفقیت‌های دیروز وام گرفته می‌شوند. می‌گردند ببینند در گذشته چه چیزهایی جواب گرفته، تا آن را به همان سبک و سیاق به این صحنه بیاورند. در صورتی که این صحنه آن صحنه نیست. تولید و انباشت فراوان آثار در این سال‌ها و تغییر دوران و نیازهای مخاطب و… خیلی از راه‌ل‌های قدیمی را کم‌اثر می‌کند.

۴ در «بالزن‌ها» از مولفه‌های رمان‌ها و فیلم‌های جنایی، زیاد استفاده کرده‌اید. همچنین ارجاعات زیادی به این‌گونه فیلم‌ها در این رمان هست که البته با نوعی طنز و شوخی همراه است و به نحوی ضد این مولفه‌ها عمل می‌کند. گویی به عمد آن‌ها را نقض و هجو می‌کنند. یعنی در ظاهر جنایی است اما در باطن گویی دارد ژانر جنایی را دست می‌اندازد و با آن شوخی می‌کند و برخلاف داستان‌ها و فیلم‌های کلاسیک جنایی، در «بالزن‌ها» هرچه جلوتر می‌رویم به جای آن‌که گره‌ها باز شوند، همه چیز بیشتر به هم گره می‌خورد و داستان پیچیده‌تر می‌شود. ضمن این‌که برخلاف شکل معمول داستان‌های جنایی که از طریق استدلال عقلی پیش می‌رود این‌جا بیشتر با نوعی درک شهودی در حل مسایل سر و کار داریم. ممکن است قدری در این‌باره توضیح دهید و کلا بگویید که نظراتن درباره ادبیات ژانر چیست و کارکرد ژانرهای ادبی و هنری قدیمی در هنر و ادبیات امروز چه می‌تواند باشد؟

ژانرها، تیپ‌های داستانی هستند که به مرور به وجود آمده‌اند تا مخاطبین راحت‌تر بتوانند به این دست آثار ارتباط برقرار کنند. این‌تیپ‌های داستانی قواعدی را به کار می‌گیرند که توجه مخاطب را بیشتر بتواند به خودش جلب کند. اما استفاده فراوان از این قراردادها به مرور باعث شد که آن‌ها از کار بیفتند یا کم‌اثر بشوند و نتوانند باز مخاطب‌شان را مثل قبل دنبال خودشان بکشانند، چون مخاطبان دیگر با انواع و اقسام غافلگیری‌ها، روایت‌ها و رویکردهای آن ژانرها آشنا شده بودند و می‌دانستند در پیچ بعدی چه در انتظارشان است. برای جذب دوباره مخاطبان، نویسندگان و فیلم‌سازان شروع کردند به شکستن قواعد ژانرها. ضد ژانر حرکت‌کردن هم تا جای خاصی می‌توانست کارساز باشد، چون از یک جایی به بعد قواعد و روش‌های نوپی که به آثار تزریق شده بود، به خاطر استفاده زیاد از حد، دوباره تبدیل به کلیشه شده بود و مخاطب دوباره می‌توانست دست نویسنده را بخواند و این‌طوری همه چیز از دست می‌رفت. برخی از نویسندگان و فیلم‌سازان برای اینکه بتوانند آثار مهیج و پرکششی خلق کنند به سراغ ژانرهای مختلف رفتند. آثار بین ژانری حسن‌های زیادی داشت و یکی از حسن‌هایش این بود که تا مخاطب می‌رفت از نویسنده جلو بزند او مسیر و ژانر کار را عوض می‌کرد و از جایی دیگر سر در می‌آورد و دوباره از مخاطبش جلو می‌افتاد و داستان باز جذاب می‌شد. علاوه بر این دسته،

طعمه قرار می‌دهد تا «صید» را به دام بیندازد اما به مرور همه چیز پیچیده می‌شود. نقش‌ها جا عوض می‌کنند و جای صید و صیاد و طعمه مدام عوض می‌شود و هریک تکه‌ای از خود را در دیگری می‌یابند و این‌ها همه به قتل و خشتون معنایی می‌دهند و رای معنای صرفا جامعه‌شناختی یا روان‌شناختی آن‌ها. در جایی از رمان می‌خوانیم: «همه چیز واقعا همین‌طوری اتفاق افتاده بود. اما فقط آن چیزی که اتفاق افتاده نبود بود. یک چیزی به شکل آن اتفاق بود. تکلیف هر چیزی را در آنجا معنی‌اش روشن می‌کرد و ظاهرش هیچ‌کاره بود. درست است که تمام وقایع، آدم‌ها و مکان‌ها موبه‌مو همان چیزی بودند که می‌گفتند هستند و من نوشته بودم‌شان اما واقعا آن چیزی که من می‌گفتم، آن چیزی نبود که می‌گفتم و آن‌جا وجود داشت.» در رمان «بالزن‌ها» همان‌طور که راوی می‌گوید چیزها فقط آن چیزی نیستند که در ظاهر اتفاق افتاده‌اند و آن چه مهم‌تر است معنای این اتفاق هاست. معنایی که به خود اتفاق وجهی تمثیل‌گون می‌دهد. گفت‌وگوی ما درباره «بالزن‌ها» بود اما به مباحثی دیگر نیز کشیده شد، از جمله به تلقی کاتب از نوشتن و کارکرد هنر و ادبیات. برای کاتب هنر و ادبیات، چنانکه در گفت‌وگوی پیش‌رو می‌خوانید، سرگرمی صرف نیست. به اعتقاد او هنر و ادبیات را سرگرمی صرف دانستن، منجر به این می‌شود که آن‌ها از کارکرد حقیقی‌شان دور بیفتند و به تدریج مخاطبان‌شان را دلزده و ناامید کنند. او کارکردی دیگر و مهم‌تر برای هنر و ادبیات قائل است و

بیشتر موارد ما می‌ایستیم و می‌گذاریم شرایط ما را به هر چیزی که دلش می‌خواهد تبدیل کند و این باعث می‌شود در نهایت چیزی از کار در باییم که هر چه باشیم دیگر خودمان نیستیم. سایه این بلاتکلیفی را شما می‌توانید روی سر هنر و ادبیات‌مان ببینید. تا سبکی و شگردی فرمی از راه می‌رسد همه به سوی آن کشیده می‌شوند که شاید راه نجاتی باشد و بعد خیلی زود دوباره همه از دور آن چیز-نوظهور پراکنده می‌شوند و دوباره دنبال چیزی نوتر می‌گردند و این‌س چرخه همین‌طور ادامه دارد. تازه این اوضاع و احوال باهوش‌تر هاست، چون خیلی‌ها می‌چسبند به همان چیزی که زمانی دور، و بر اثر اتفاق یافته‌اند. بعضی‌ها هم برای آن روش‌های کهنه توجیه‌ها و استدلال‌های امروزی‌تری پیدا می‌کنند تا کهنگی‌شان توی ذوق نزنند. اضافه کنید شما به این مسایل، مشکلاتی را که صرفا جامعه ادبی و هنری ما دارد. هر مشکلی در هر سطحی وجود دارد، نویسنده و فیلم‌ساز و… باید با یادادن به مخاطب و دست‌کاری و سطحی‌کردن اثرش توان آن را بدهد.

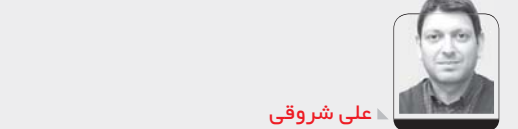
۴ مشکلاتی که بر سر راه تولید و عرضه آثار وجود دارند باعث شده‌اند ایده‌های زیادی امروز در سطح

جامعه ما به عنوان راه‌حل این مشکلات مطرح شود. ایده‌هایی برای به اصطلاح به‌روزشدن آثار که باعث می‌شوند آثارمان از شکل واقعی‌شان دور شوند. شما فکر می‌کنید راه خروج از این قضیه چیست؟



مسکن‌ها می‌توانند در کوتاه‌مدت صورت‌مسئله را پاک کنند، اما مشکل ما را نمی‌توانند حل کنند. ما باید به علت وجودی هنر و ادبیات رجوع دوباره کنیم و ببینیم چه چیز باعث شده است هنر و ادبیات جزئی جدایی‌ناپذیر از انسان بشود و بعد دلایل این بودن را تفسیری تازه کنیم. تفسیری که فهم

کامل‌تری از شرایط به ما بدهد. باید دایم از خودمان سوال کنیم چرا چرخ ادبیات اصلا اختراع شده است. آیا این چرخ واقعا وسیله‌ای برای سرگرمی، تخیل و… بوده یا این چرخ وسیله‌ای برای به حرکت درآوردن انسان بوده. اگر هدفی اشتباه برای ادبیات و هنر قایل شویم مطمئن‌ا از جای اشتباهی هم سر در می‌آوریم. مهم‌ترین کار یک هنرمند است، چون این هدف‌گذاری جهان‌مان را شکل می‌دهد. وقتی شما هدف اصلی هنر و ادبیات را سرگرمی صرف و… می‌دانید آن شما تبدیل به چیزی دیگر می‌شود. خب اگر هدف سرگرم‌شدن است پس مخاطب حق دارد ببرد پی هر چیزی که بیشتر سرگرمش می‌کند و این مسابقه سرگرم‌سازی معلوم نیست ما را به کجا می‌رساند. ما نباید هنر و ادبیات را از منطق اصلی و واقعی‌اش خالی کنیم، چون با این کار، داریم کارکردهای منحصربه‌فرد یک ابزار بزرگ را از آن می‌گیریم و یک کارکرد غیر واقعی و جعلی برایش سرهم می‌کنیم، یا یکی از کارکردهای فرعی‌اش را آن‌قدر بزرگ می‌کنیم که یکی از کارکردهای اصلی‌اش را هم از دست می‌دهد. بیشتر این



علی شریعتی

«بالزن‌ها» تازه‌ترین رمان محمدرضا کاتب است. رمانی که در نشر هیلا منتشر و در نمایشگاه کتاب امسال عرضه شده است. آن‌ها که آثار کاتب را تا به امروز به‌طور پیوسته دنبال کرده‌اند در «بالزن‌ها» جهان همیشگی او را باز خواهند شناخت. جهانی پیچیده و مبتنی بر همنشینی وحدت و تکرر، از هم گسیختگی، یکی شدن شخصیت‌های داستانی و باز یافتن هر شخصیت تکه‌ای از خود را در دیگری و ادغام این شخصیت‌ها در یک دیگری بزرگ‌تر. جهانی که خشونت و قتل و جنایت و در عین حال موقعیت‌های کمیک و طنزآمیز از مولفه‌های اصلی برسانزده آن هستند و همه این‌ها روایت پیچیده کاتب را از داستانی به ظاهر جنایی رقم می‌زنند. جنایت و جستجوی قاتل اما تنها سطح ظاهری رمان «بالزن‌ها» ست. رمانی که در قیاس با دیگر آثار کاتب روایتی کمتر پیچیده دارد اما در پس این روایت، همان جهان پیچیده همیشگی دیگر آثار او حضور دارد. راوی این رمان دختری است که با مردی موسوم به «تردست» آشنا می‌شود. «تردست» که در جستجوی قاتلی موسوم به «صید» یا «ارباب» است راوی را

تفاوت عامدانه و فکر شده بوده؟ تلاش من همیشه این بوده است که کارهایم به ساده‌ترین شکل روایت شود. گاهی به دلیل معناها و فرمی که رمان پیدا می‌کند شما هر چقدر هم باز سعی می‌کنید، مخاطب احساس می‌کند که با کار پیچیده‌ای روبه‌روست. علاوه بر نسیب‌بودن سادگی یا پیچیدگی که به آن اشاره کردید، ما با مسئله زمان و مقتضیاتش هم روبه‌رو هستیم. بخش زیادی از پیچیدگی‌هایی که آثار امروز دارند ربط به سلیقه یا خواست نویسنده و صاحب اثر ندارد و از یک جایی به بعد قضیه به شرایط و مسایل خاص این عصر برمی‌گردد. اگر شما بخواهید انسان امروز را همان‌طور که هست نشان بدید چاره‌ای ندارید جز آن که از مسیرهای خاصی عبور کنید. نمی‌توانیم با شرایط و مسیرهای دیروز به امروز برسیم. ما الان در دورانی هستیم که تغییرات یک قرن را در یک دهه یا حتی کمتر از س‌ری می‌گذرانیم. هم‌گام‌شدن با زمان برای ما شرایط خاصی را به وجود آورده است. در گذشته وقتی شما داستانی را می‌نوشتید هم باید مخاطب زمان حال را در نظر می‌گرفتید و هم گوشه چشمی به آینده داشتید، چون آینده آنقدر دور بود که انکار قرار نبود به این زودی‌ها بیاید. اما الان سرعت اتفاقات و تغییرات چنان است که شما را مجبور می‌کند چشم‌تان بیشتر پی آینده باشد، چون دیگر زمان حال معنای خودش را از دست داده است و شما همیشه در نوعی از آینده دارید زندگی می‌کنید و این، کار را سخت می‌کند، چون فهمی که ما از آینده داریم بر اساس درک‌مان از امروز است و آینده‌ای که در ذهن می‌سازیم معلوم نیست با واقعیت‌فردا چقدر بتواند خودش را وفق بدهد. نگاه کنید به تغییراتی که جوامع در سایه تکنولوژی‌های تازه و انبوه اطلاعات در این چند سال داشته‌اند. معلوم نیست به کدام سو داریم می‌رویم یا رفتارهم و خبردار هم نشده‌ایم. چه بخواهیم و چه نخواهیم داریم تغییر می‌کنیم و زمان معلوم نیست با چه چیزهایی می‌خواهد عوض‌مان کند. باید تلاش‌مان را بکنیم و نگذاریم زمان هر چه از ما می‌خواهد بسازد و به هر جایی که می‌خواهد ما را بربرد.

۴ آیا به عنوان نویسنده و هنرمند می‌توان هم خود را با زمان وفق داد و هم به قول شما نگذاشت زمان هرچه می‌خواهد از ما بسازد؟ باید جوری خودمان و آثارمان را با حقیقت زمان وفق بدهیم که موجودیت‌مان از دست نرود. متأسفانه در